



شهود، ادراک عقلی مستقیم است/ آیا ما در درون بدنمان قرار داریم؟

رنه دکارت معتقد است شهود، ادراک عقلی مستقیم یک حقیقت بسیط است. پس از هرگونه شک و تردید مبراست. استنتاج هم دارای وجوه مشترک بسیاری با شهود، و یک قوه فطری و نور عقل است.

رنه دکارت معتقد است شهود، ادراک عقلی مستقیم یک حقیقت بسیط است. پس از هرگونه شک و تردید مبراست. استنتاج هم دارای وجوه مشترک بسیاری با شهود، و یک قوه فطری و نور عقل است.

خبرگزاری مهر، گروه فرهنگ و اندیشه _ صادق وفایی: گرت تامسون یکی از نویسندگان موفق کتاب های فلسفه است که آثاری چون «معنای زندگی»، «فلسفه»، «فلسفه جان لاک»، «فلسفه ارسطو»، «فلسفه کانت»، «فلسفه مدرن» و «فلسفه دکارت» را در کارنامه دارد. یکی از آثار او، «فلسفه دکارت» است که با چند ترجمه در ایران عرضه شده است. نسخه اصلی این کتاب سال ۲۰۰۰ منتشر شد و ترجمه علی بهروزی از آن، سال ۹۸ در قالب پروژه ترجمه مجموعه کتاب های «فلسفه وادزفورد» توسط نشر نو منتشر شد.

تامسون، کتاب «فلسفه دکارت» را به پدرش تقدیم کرده که وقتی کودک بوده، او را با این سوال که از کجا می داند وجود دارد، به تفکر درباره فلسفه و به سمت دکارت کشانده است. تامسون می گوید دکارت متفکر پربصیرتی بوده که درک و دریافت ما را از جهان دگرگون کرده است. او همچنین نخستین متفکری بود که این ایده را مطرح کرد که می توان تمام دگرگونی های فیزیکی را به کمک چندقانون بنیادی فهمید؛ از ستاره شناسی گرفته تا کالبدشکافی.

رنه دکارت، ریاضی دان، منجم، پزشک، فیلسوف و عدسی تراش فرانسوی، متولد سال ۱۵۹۶ و درگذشته به سال ۱۶۵۰ است. او به قول گرت تامسون می اندیشید و می نوشت تا همه دانش ها را به صورت یک کل واحد درآورد. دکارت فیلسوفی است که تمام عمر کاتولیک ماند و حرفش این بود که علم جدید با تعالیم اصلی کلیسا سازگاری دارد. او به استلزامات روش شناختی و فلسفی علم جدید می اندیشید و در جوانی پیش از هرچیز ریاضی دان بود و بر مبنای ریاضی بود که روشی علمی برای تحقیق در مسائل و حل کلی آن ها ساخت و پرداخت کرد. روش شک او به چند نسل از متفکران کمک کرد تا خود را از قیدوبندهای تفکر مسیحی قرون وسطایی خلاص کنند. البته باید توجه کرد که دکارت در عین حال و با وجود همه تلاش های علمی خود، همزیستی دانش و دین را هم میسر کرد.

این فیلسوف فرانسوی علاقه مند بود به طور جسته گریخته بنویسد و گرت تامسون با اشاره به این مساله نوشته او کتاب «گفتار» خود را بدون ذکر نام نویسنده چاپ کرد. تامسون چندمرتبه در کتاب خود تذکر داده که دکارت از همان اوایل راهش، حداقل از سال ۱۶۱۹ به وحدت دانش ها ایمان داشت.

در ادامه مروری کلی روی کاری که گرت تامسون در کتاب «فلسفه دکارت» درباره فلسفه دکارت انجام داده، خواهیم داشت و از این رهگذر، فلسفه و آموزه های دکارت را هم به طور اجمالی از نظر می گذرانیم؛

* زوال آمریت کلیسا، میراث اعراب و شکل گیری دوران مدرن

سال ۱۶۰۰ میلادی، وقتی دکارت چهارساله بود، جوردانو برونو کشیش مسیحی به دلیل آرای علمی اش که کفرآمیز تلقی می شد، به دستور کلیسا در آتش سوزانده شد. گالیلئو گالیله ریاضیدان و منجم ایتالیایی هم سال ۱۶۳۳ زندانی و در دادگاه تفتیش عقاید، آرای خود را منکر شد. گرت تامسون درباره آن دوره زمانه و تحولی که منجر به بیرون آمدن اروپا از دوران قرون وسطی شد، می گوید انقلاب سیاسی کند بیرونی در اروپا، چند سرفصل تاریخی مهم داشت؛ اول از همه، مساله اختراع ماشین چاپ توسط یوهانس گوتنبرگ بود که باعث شد کتاب های زیادی چاپ شوند و مردم اروپا هم در بیرون از کلیسا به علم و معرفت علاقه مند شوند. دوم، کوبیدن ۹۵ تر مارتین لوتر بر سر در کلیسای دیتنبورگ و سوم هم جدایی دولت از کلیسا بود.

در دوره زمانه ای که صحبتش را می کنیم، کلیسای کاتولیک نگران به روزشدن علوم و انحراف مردم از عقاید کلیسا بود. در آن مقطع، انجام تحقیق و پژوهش به این معنی بود که فردی در انجیل یا متون کلاسیک ارسطو یا توماس آکویناس مطالعه و تدبّر کند. اما زمانه، داشت به سمت دیگری حرکت می کرد و تغییراتی بنیادین در راه بود که معنای تحقیق را زیر و رو کرد. در چنان شرایطی، دکارت با وجود این که در تمام عمر خود به مسیحیان و آموزه های دینی وفادار ماند، جلودار همین تغییرات بود که به تعبیر گرت تامسون به نابودی تنگ فکری کلیسا انجامید. او می گوید تغییراتی که تمام اروپا را درنوردید، ریشه در فرهنگ غنی

اعراب داشت و این، عرب‌ها بودند که کاغذ را از چین، وارد اروپا کردند. آن‌ها میانجی انتقال مجدد فرهنگ یونان باستان به اروپا شدند. چون در سال‌های قرون وسطی، آثار ارسطو برای بسیاری از مردم اروپا، ناشناخته بود و مقابل فرضیه پردازی‌های انتزاعی سنت رومی افلاطون قرار داشتند. اما تا آن مقطع کلیسا توانسته بود با فعالیت‌های توماس آکویناس، تاثیرگذاری اندیشه‌های ارسطو را مهار کند.

گرت تامسون می‌گوید آمریت، صرفاً بخشی از این منازعه بزرگ علم و دین بود و زورآزمایی مدرنیسم با کلیسا و سنت مدرسی آکویناس را باید مجادله‌ای سر ماهیت «توضیح» و «تبیین» دانست. در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی که تفکر عقلانی، بیش از پیش از آیین مسیحیت قرون وسطایی مستقل شد، فلسفه هم از الاهیات جدا شد. در نتیجه یک انقلاب فکری به وجود آمد که به قول گرت تامسون، گالیله، فرانسیس بی‌کن و دکارت، ستون‌های آن بودند. در قرون وسطی کلیسا، مسائل علمی را براساس آمریت خود حل و فصل می‌کرد اما علمی مثل ستاره‌شناسی و اتفاقاتی که به موجب کشفیات آن برای گالیله پیش آمدند، جایی برای استدلال‌های آمریتی کلیسا نمی‌گذاشتند چون این گونه علوم متکی بر دو کار مشاهده و تعقل بودند. گرت تامسون می‌گوید آمریت، صرفاً بخشی از این منازعه بزرگ علم و دین بود و زورآزمایی مدرنیسم با کلیسا و سنت مدرسی آکویناس را باید مجادله‌ای سر ماهیت «توضیح» و «تبیین» دانست. خلاصه کلام آن که تا آن زمان برای تبیین پدیده‌های طبیعی، از ۴ علت ارسطو استفاده می‌شد که عبارت بودند از علت مادی، علت صوری، علت فاعلی و علت غایی (از چه ساخته شده، چگونه ساخته شده، چه چیز باعثش می‌شود و هدف وجودش چیست؟) دکارت این چهار علت را رد کرد و تبیین بر حسب قوانین علّی فیزیک را جانشین تبیین برحسب غایات کرد.

حدود سال ۱۶۰۰ دگرگونی در جامعه اروپا خود را نشان می‌داد و تاثیرات مشاعده و تعقل به مرور آمریت کلیسا را کم رنگ می‌کرد. جوردانو برونو در سال ۱۶۰۰ سوزانده شد و بعد، شهید راه علم نامیده شد. گرت تامسون با ترسیم این فضا در کتاب خود می‌گوید دکارت، تجسّدی از پرسش‌های این عصر دگرگونی بود. او در دو فصل اول کتابش با عنوان «اوضاع زمانه» و «یک زندگی پوشیده و پنهان» به این حال و هوا و شرایط پرداخته است. در آن دورانی که صحبت آن است، تعداد کمی از متفکران علم‌گرا بودند که در پی طرد کامل تفکر مذهبی بودند و تعارض‌شان با دیدگاه مقابل باعث شد به ریشه‌ها و میانی برگردند. در نتیجه علم ایستمولوژی یعنی معرفت‌شناسی پدید آمد که کارش مطالعه فلسفی خود شناخت و معرفت بود. این علم کاوش آگاهانه در منابع و معیارهای شناخت و یکی از شاخصه‌های دوران مدرن بود که تامسون می‌گوید عمدتاً آن را مدیون دکارت هستیم.

دکارت علی‌رغم کاتولیک بودن، ترجیح داد در هلند و سوئد پروتستان زندگی کند. نکته جالبی که گرت تامسون درباره زندگی این فیلسوف به آن اشاره کرده، این است که با وجود این که آرای او از آرای گالیله‌ی محکوم شده، بحث برانگیزتر بودند، موفق شد از رودرویی مستقیم با کلیسای کاتولیک بپرهیزد. او سال ۱۶۱۵ به دانشگاه پواتیه رفت تا حقوق بخواند و در سال ۱۶۱۸ به عنوان سرباز نجیب زاده به ارتش فرانسه در هلند پیوست که به تعبیر خودش در ارتش، روزگار عاطل و ناشادی داشت. زمانی که دکارت ارتشی بود، در ۱۶۱۸ با ای ساک بکمان ملاقات کرد. به این ترتیب بکمان که در زمینه فیزیک ذرات کار می‌کرد، مرشد فکری دکارت شد. دکارت در درجه اول به ریاضیات علاقه مند بود و از ۱۶۱۹ به بعد تفکرش وقف کشف روشی برای حل مسائل شد که در همه علوم به کار بیاید. اما نگرش‌اش همیشه شامل مباحث متافیزیکی هم می‌شد. او در دوره پس از محکومیت گالیله، روز به روز این نیاز را بیشتر حس کرد که باید مبنایی متافیزیکی برای فلسفه طبیعی‌اش فراهم کند.

گرت تامسون درباره بازه ۱۶۴۰ تا ۱۶۴۴ و حضور دکارت در هلند، از لفظ دوران پختگی استفاده کرده و گفته او در این دوره کوشید نشان دهد فلسفه‌اش، با سنت مذهبی سازگاری دارد اما خود را در تاروپود مجادله‌ای با ویتئوس استاد الاهیات دانشگاه اوترخت گرفتار دید. در نتیجه در سال ۱۶۴۳ به اتهام توهین به یک روحانی مسیحی، پایش به دادگاهی در اوترخت باز شد. اما اتهام وارد به او، واهی از آب درآمد. با این وجود زندگی دکارت در هلند روز به روز مشکل‌تر شد.

دکارت در زندگی خود با شاهزاده‌ای به نام الیزابت ارتباط عاشقانه داشت که این زن باعث شکل‌گیری این انگیزه در او شد تا درباره استلزامات عملی آرای خود درباره نسبت ذهن-جسم بیشتر فکر کند. دکارت می‌خواست نشان دهد فلسفه طبیعی بدون یک مبنای مناسب متافیزیکی ممکن نیست. او از دوران جوانی این ایده را داشت که رهیافتش به علم ریاضی را می‌توان در دیگر حوزه‌های شناخت هم به کار بست و علوم را وحدت داد. مرحله آخر زندگی دکارت، برهه‌ای بود که توجهش بیشتر معطوف کاریست فلسفه‌اش در زندگی و اخلاق بشری شد و همان طور که خواهیم دید، رویکرد او در سال‌های پایانی عمر، بیشتر روان‌شناسانه شده بود.

* در پی کشف روش تبیین کل پدیده‌ها و ورود به قلمروهای جدید معرفت

همان طور که اشاره شد، دکارت در پی کشف روشی بود که برای حل مسائل همه علوم به کار بیاید. او در سال ۱۶۱۹ رویاهایی به هم پیوسته در خواب دید که آن‌ها را الهامی از جانب خدا دید و چنان تعبیرشان کرد که وظیفه مادام‌العمرش عبارت از وحدت

بخشیدن به کل علوم و معارف طبق اصول هندسی است. تامسون می گوید این رویاها کمک می کنند انگیزه های تفکر فلسفی دکارت را درک کنیم.

روای دکارت یافتن روشی برای تبیین کلیه پدیده های طبیعی در چارچوب چند اصل بنیادی بود و می گفت این روای علمی را خدا به او الهام کرده است. از دید او محتوای این رویا ممکن نیست با منشا آن در تعارض باشد. بنابراین کار آینده اش در علم، باید با آموزه های بنیادی کلیسا سازگار می بود. او پس از این تجربه در جست و جوی روشی برآمد که بتواند رموز عالم را کشف و وحدت علوم را آشکار کند. همین مساله بهانه نوشته شدن فصل سوم کتاب «فلسفه دکارت» با عنوان «قواعد یک روش» است.

در سال ۱۶۲۸ بحث دکارت در جوابش به خطابه شاندوی شیمی دان در پاریس این بود که فلسفه برای نیل به یقین نیازمند روشی جدید است. پس از این خطابه که استقبال زیادی از آن شد، کاردینالی به نام پی یر برول از دکارت دعوت کرد زندگی اجتماعی در پاریس را رها کرده و خود را وقف کار روی این روش جدید کند. دکارت در جستجوی اصول وحدت بخشی بود که در پس کلیه پدیده های طبیعی قرار دارند و تلاش می کرد طرز کار طبیعت را روشن کند. به این ترتیب، فهم طبیعت، دیگر به معنای تعبیر قصد خدا و پیدا کردن سرخ های رازآلود و جادویی برای حل رموز نبود، بلکه مساله کشف سازوکارهای بنیادی حاکم بر ماده بود.

در سال ۱۶۲۸ بحث دکارت در جوابش به خطابه شاندوی شیمی دان در پاریس این بود که فلسفه برای نیل به یقین نیازمند روشی جدید است. پس از این خطابه که استقبال زیادی از آن شد، کاردینالی به نام پی یر برول از دکارت دعوت کرد زندگی اجتماعی در پاریس را رها کرده و خود را وقف کار روی این روش جدید کند. دکارت در جستجوی اصول وحدت بخشی بود که در پس کلیه پدیده های طبیعی قرار دارند و تلاش می کرد طرز کار طبیعت را روشن کند. به این ترتیب، فهم طبیعت، دیگر به معنای تعبیر قصد خدا و پیدا کردن سرخ های رازآلود و جادویی برای حل رموز نبود، بلکه مساله کشف سازوکارهای بنیادی حاکم بر ماده بود. گرت تامسون می نویسد تازگی کل برنامه دکارت ما را تحت تاثیر قرار می دهد.

توضیح گرت تامسون در این باره، این است که علم جدید هواداران و پیشاهنگان مهم دیگری چون گالیله و فرانسیس بی کن هم دارد، اما این دکارت بود که خطر کرد و در قلمروهای جدید معرفت وارد شد. علاوه بر این، در مقایسه با درسنامه های لاتین آن زمان، کتاب های دکارت به سبکی درگیرانه و شخصی نوشته شده اند و او اغلب شرح حال خصوصی اش را با فلسفه در هم می آمیخت. کتاب مهمش «گفتار و جهان» هم به زبان فرانسه نوشته شده، در حالی که کتاب های درسی آن زمان، معمولاً به لاتین نوشته می شدند.

دکارت معتقد بود یقین در ریاضیات دست یافتنی است و شناخت هم مستلزم یقین است. او در بسط ایده اصلی خود در نخستین کتابش یعنی «قواعدی برای هدایت ذهن» در این مساله یعنی دست یافتنی بودن یقین در ریاضی تامل کرده است. دکارت به این نتیجه رسید که شهود، ادراک عقلی مستقیم یک حقیقت بسیط است و بنابراین از هرگونه شک و تردید میراست. به نظر دکارت، استنتاج دارای وجه مشترک بسیاری با شهود است. او استدلال یا استنتاج قیاسی را زنجیره ای متشکل از حلقه های میان گزاره ها می دانست. دکارت بعدها به صراحت مدعی شد می توان کلیه واقعیات مربوط به جهان مادی را در چارچوبی هندسی بیان کرد.

گرت تامسون در تشریح و تفهیم روش دکارت می گوید با مرور روش دکارت، می بینیم در وهله اول، کار او آشکارا به دور از تکیه بر منابع و مراجع سنتی است. روش او اجازه می دهد که هرکس خود در جست و جوی حقیقت باشد. دکارت دلیل و برهان آورد که ادراک حسی شکلی آشفته، تحریف شده و نامتقین از شناخت است، اما جایگاه مهم آن را در علوم قبول دارد؛ مشروط بر آن که تابع عقل باشد. دکارت بیشتر علاقه داشت بداند ذهن در جست و جوی حقیقت، چگونه باید انجام وظیفه کند. او شهود را یک قوه فطری می پنداشت. آن را نور عقل می خواند و قابل اعتماد بودن آن را مسلم گرفت و بنا را بر این گذاشت که عقل، اگر به درستی به کار رود، ممکن نیست به خطا برود. تامسون با بیان این مسائل، این سوال را هم مطرح می کند که «اما چگونه می توان از این نکته مطمئن بود؟» رسیدن پاسخ به این سوال، مستلزم انجام کارهایی درباره فلسفه و متافیزیک بود که دکارت سال ۱۶۱۹ خود را برای انجامشان آماده نمی دید. اما روش او، خود چنین پاسخی را طلب می کند و این روش خود نیازمند توجیهی متافیزیکی است.

تامسون در بخش «ضمیمه» کتابش گفته کوشش دکارت برای برقراری تمایزی قاطع میان علت خارجی و موضوع شخصی ادراک به دو دلیل ناکام ماند. اولاً بر پایه برداشت غلطی استوار است که تصورات را موجودیت های ذهنی می انگارد. چون تصورات نه موضوعات ادراک بلکه چگونگی ادراک ما هستند. و دوماً ما محتوای ادراک را در چارچوبی عمومی شناسایی و توصیف می کنیم؛ در حالی که محتوای ذهن را نمی توان از جهان منفک کرد.

دکارت کتابی به نام «جهان» دارد که ابتدا قرار بود یک رساله درباره نور باشد اما تبدیل به کتابی درباره کل عالم شد. این تغییر

مسیر از تولید رساله ای درباره نور به نوشتن کتابی درباره کل عالم، به این علت بود که دکارت اعتقاد داشت در علم فیزیک (طبیعیات)، همه مسائل به طور کامل به هم پیوسته و وابسته اند. او ماده را امتداد [بُعد] فضا می دانست و ایده اندازه های مختلف ذرات ماده را جانشین ایده سنتی چهارعنصر اصلی کرد. بعد هم خواص مختلف ماده را برحسب میزان حرکت نسبی اجزا تبیین کرد. درباره نور هم این باور را داشت که تمام رفتارهای نور را می توان طبق قوانین حرکت تبیین کرد. به نظر دکارت، کلیه فعل و انفعالات بدن انسان را می توان به شیوه ای مکانیکی تبیین کرد؛ مگر آن هایی را که مستلزم اراده آزاد و تفکر آگاهانه هستند.

تامسون، نظام دکارت را مبتنی بر این ایده ترسیم می کند که عالم فیزیکی منحصرأ از ماده و خواص مکانی زمانی آن تشکیل شده است. بر این اساس، دکارت مدعی است کل ماهیت ماده عبارت است از امتداد داشتنش در مکان. یعنی ماده ماهیتاً چیزی جز امتداد یا بعد مکانی نیست. جسم می تواند هرصفت خود به غیر از امتداد را از دست بدهد و همچنان جسم باقی بماند. ماهیت یک چیز هم عبارت است از صفاتی که بدون آن ها، آن چیز از هستی ساقط می شود. ساده تر آن که ماهیت یعنی آن چه آن چیز باید داشته باشد. امتداد هم صفت ماهوی اجسام مادی است. به اعتقاد دکارت کلیه تغییرات فیزیکی را می توان صرفاً برحسب امتداد تبیین کرد. تحلیل گرت تامسون این است که این اعتقاد دکارت، فقط یک تغییر و تحول ساده در فکر مدرسی نبود، بلکه خصلتی انقلابی هم داشت. چون فیلسوفان مدرسی عادت داشتند تغییرات را بر حسب صورت ها یا کیفیات باطنی تبیین کنند. اما دکارت به جای نظر مدرسی، ایده تبیین مکانیکی برحسب امتداد اجزای چیزها را در نظر گرفت.

به اعتقاد دکارت کلیه تغییرات فیزیکی را می توان صرفاً برحسب امتداد تبیین کرد. تحلیل گرت تامسون این است که این اعتقاد دکارت، فقط یک تغییر و تحول ساده در فکر مدرسی نبود، بلکه خصلتی انقلابی هم داشت. چون فیلسوفان مدرسی عادت داشتند تغییرات را بر حسب صورت ها یا کیفیات باطنی تبیین کنند. اما دکارت به جای نظر مدرسی، ایده تبیین مکانیکی برحسب امتداد اجزای چیزها را در نظر گرفت

دکارت شناخت یا معرفت را به درختی تشبیه کرد که ریشه هایش متافیزیک هستند، تنه اش فیزیک و شاخه هایش، علوم دیگرند که می توان آن ها را در سه گروه جا داد: پزشکی، مکانیک و اخلاق. او بر این عقیده بود که کلی ترین قوانین طبیعت را می توان به کمک عقل از بنیادی ترین اصول متافیزیکی، که خود عقلاً تاسیس شده اند به دست آورد. او علی رغم اندیشه هایش درباره سرشت مغشوش ادراک حسی، زندگی اش را وقف مشاهدات آزمایشی در کلیه حوزه های علمی کرد. به علاوه تبیین خود او از روش شناسی علمی، لزوم آزمایش و تجربه را آشکار می کند.

دکارت عالم مادی را به صورت کلیتی پیوسته، نامتناهی و ممتد تصویر کرد و این، مقدمه ای بود بر این نظر باروخ اسپینوزا که فقط یک جوهر وجود دارد. تامسون معتقد است نظر دکارت درباره ماده، یک پیامد مهم دیگر هم داشت و آن، تمایزی بود که جان لاک بعدها آن را تمایز کیفیات اولی-ثانوی نامید. به این ترتیب که کیفیات مرسوم به کیفیات ثانوی، از قبیل گرما و صورت و مزه و رنگ و طعم، اصولاً در زمره صفات اشیا نیستند. توضیح بیشتر آن که، وقتی ما درختی را رنگین ادراک می کنیم، تغییر معینی در صفات امتدادی درخت باعث ایجاد تصور سبز در ما می شود. قائل شدن به این که شی ای فی نفسه رنگی است، به منزله این داوری است که درد چیزی است واقعی که در خارج از ذهن وجود دارد. به اعتقاد دکارت کیفیات ثانوی نقش مهمی در توضیح فیزیولوژیک ادراک ندارند. بلکه ادراک را می توان کاملاً و به کفایت بر حسب تاثیر ماده در حال حرکت بر ذهن تبیین کرد. رنگ و کیفیات دیگر ثانوی از تصویر علمی جهان به آن گونه که واقعاً هست حذف می شوند اما کیفیات اولیه ای مثل شکل و اندازه و حرکت ایفا می شوند.

اما نکته مهمی که تامسون، آن را مقدمه ای برای نوشتن فصول بعدی کتاب خود قرار داده، این است که محکومیت گالیله توجه دکارت را از فلسفه طبیعی به متافیزیک معطوف کرد.

* مساله شک؛ دکارت شکاک نیست

طبق نظر دکارت شک درمانی برای متفکری که می خواهد از حواس دور شود و مبنای علم طبیعی را کشف کند، یک ضرورت روان شناختی است. بر این اساس، دکارت در اندیشه و روش خود برهانی به نام برهان کوگیتو را مطرح کرد که در اثبات وجود خدا هم مورد استفاده اش قرار گرفت. گرت تامسون در توضیح روش شک دکارتی می گوید او شک کردن را به مثابه یک جور هنر تجویز کرده که این هنر ما را از قید نفوذ حواس، آزاد می کند. دکارت می خواهد مخاطبش از قید حواس آزاد شود چون معتقد است شرط روان شناختی پذیرش فلسفه طبیعی یا فیزیک او همین است. تامسون نقل قولی از منبع (john carrier, the first meditation, ۱۹۹۷, in v.chappell) در کتاب خود آورده است: «دکارت شکاک نیست. از نظر او شک صرفاً وسیله است و نه یک هدف فی نفسه.» (صفحه ۶۲) توضیح بیشتر تامسون این است که ما به این فکر عادت کرده ایم که جهان، همان گونه است که ما ادراک می کنیم. اما دکارت این را نوعی پیشداوری و تعصب می داند. شک کردن از دید دکارت این نیست که فکر کنیم باورهای ما کاذب اند بلکه این معنا را دارد که داوری مان را نسبت به صدق این باورها به تعلیق درآوریم. یعنی شک نه از مقوله باورکردن است نه از

مقوله باور نکردن، پس شک دکارتی، امری معقول است و هر یک از مراحل اش در حکم استدلالی برای رسیدن به این نتیجه هستند.

شک کردن از دید دکارت این نیست که فکر کنیم باورهای ما کاذب اند بلکه این معنا را دارد که داوری مان را نسبت به صدق این باورها به تعلیق درآوریم. یعنی شک نه از مقوله باورکردن است نه از مقوله باور نکردن. پس شک دکارتی، امری معقول است و هر یک از مراحل اش در حکم استدلالی برای رسیدن به این نتیجه هستند.

نقل قول دیگری که گرت تامسون برای تشریح مساله شک دکارتی از آن بهره برده، این جملات است: دکارت معتقد است «یک بار در زندگی باید همه چیز را کن فیکون کرد و از نو نخستین شالوده های آن را ریخت.» (نقل قول از کتاب *garber, semel in vita, in* (Amelie rorty, ۱۹۸۶, p۹۱) (صفحه ۶۴) تامسون می گوید ما بسیاری از پیشداوری های خود را در ایام کودکی کسب می کنیم، یعنی وقتی ذهنمان آن چنان در جسم غوطه ور است که هیچ چیز را متمایز از آن نمی داند. و با تشریح آرای دکارت می نویسد آن چه ما می بینیم شباهتی با خود چیزها ندارد. دیدن هم قفلک نور است. شنیدن هم مانند قفلک امواج هواست. استدلال دکارت عملاً این پیش فرض را در خود دارد که ما تصورات خودمان را ادراک می کنیم و نه اعیانی را در جهان خارج.

گرت تامسون در فصل «معضلات شک» و همچنین فصل «کوگیتو» از کتابش، به مساله شک دکارتی پرداخته است. او معتقد است دکارت، شک را به عنوان یک مساله بدون پایان و باز در فلسفه اش نیاورده و به آن خاتمه داده است؛ با گفتن این جمله که من شک می کنم پس هستم. بنابراین، نمی توانم شک کنم که هستم.

از دید دکارت، اندیشیدن مشتمل است بر شک کردن، اراده کردن، احساس کردن، تخیل کردن، و هر نوع فعالیت ذهنی ای که شخص بلافاصله از آن آگاه باشد. به این ترتیب صرفاً بر مبنای اینکه می اندیشم، و فارغ از اینکه به چه می اندیشم، می توانم یقین داشته باشم که هستم. پس این استنتاج را که شک می کنم پس هستم، می توان به این صورت تعمیم داد که می اندیشم پس هستم یا همان جمله لاتین «کوگیتو ارگو سوم». این استنتاج را معمولاً کوگیتو می خوانند. / دکارت وجود خود را بر این واقعیت خدشه ناپذیر مبتنی می کند که می اندیشد. یعنی در برهان کوگیتو، از مقدمه می اندیشم به نتیجه هستم می رسد.

با وجود شهرتی که مساله کوگیتو در فلسفه دکارت دارد، تامسون تذکر می دهد که مبنای فلسفه او نیست. او می گوید «اندیشیدن مانند سبز، یک صفت است. دکارت هرآنچه را که صفتی دارد، جوهر می نامد. وجود یک صفت مستلزم وجود جوهر یا چیزی است که دارای آن صفت باشد. اشتباه است اگر فکر کنیم کوگیتو مبنای فلسفه دکارت است. این دعوی که تصورات واضح و روشن صادق هستند اهمیت مرکزی بسیار بیشتری در فلسفه او دارد.» (صفحه ۷۳)

مسیری که تامسون برای فلسفه و اندیشه دکارت ترسیم می کند، این است که پس از کوگیتو، سفر خود را در دو جهت پی گرفت: ۱- نشان دادن این که خدا وجود دارد تا وجود جهان خارجی به اثبات برسد. ۲- نشان دادن این که ذهن از جسم جداست. چون دنبال این بود که ماهیت ذهن چیست و چه فرقی با ماهیت ماده دارد.

* در مسیر خداشناسی

مقدمه برهان دکارت برای اثبات خدا از نظر تامسون همین مساله است که ما شک می کنیم و شک کردن یعنی فقدان کمال. دکارت در عین حال تصویری هم از کمال مطلق و در نتیجه، تصویری از وجودی مطلقاً کامل یعنی خدا دارد. دکارت در پاسخ به ادعای منکران، گفت برای آن که تصویری داشته باشیم، لازم نیست از داشتن آن آگاه باشیم. اگر کسی واژه خدا را بفهمد، حتماً تصویری از خدا دارد.

قدم بعدی این بود که تنها خودِ خدا دارای آن درجه از واقعیت است که بتواند علت تصور خدا باشد. نتیجتاً تصور خدا ممکن نیست معلول چیزی جز خدا باشد. تامسون می گوید دکارت مطمئن است تصویری از خدا دارد. بنابراین نتیجه می گیرد که خدا باید وجود داشته باشد. او معتقد بود علت یک تصور باید همان قدر واقعیت داشته باشد که محتوای آن تصور دکارت معتقد بود وجود صفات وابسته به وجود جوهرهاست. مثلاً سفیدی فقط تا جایی موجود است که چیزهای سفید وجود داشته باشند. از طرفی می توان گفت خدا واقعیتی بیش از هر جوهر متناهی دارد، زیرا تصور خدا چنان است که جوهرهای متناهی برای وجود خود به خدا متکی اند. قدم بعدی او این بود که تنها خودِ خدا دارای آن درجه از واقعیت است که بتواند علت تصور خدا باشد. نتیجتاً تصور خدا ممکن نیست معلول چیزی جز خدا باشد. تامسون می گوید دکارت مطمئن است تصویری از خدا دارد. بنابراین نتیجه می گیرد که خدا باید وجود داشته باشد. او معتقد بود علت یک تصور باید همان قدر واقعیت داشته باشد که محتوای آن تصور.

گرت نامسون می گوید ماهیت و وجود معمولاً متمایزند. با این وجود دکارت چنین استدلال می کند که در مورد خدا، این دو بر یکدیگر منطبق اند. ماهیت خدا مستلزم وجود اوست. او اضافه می کند راهبرد دکارت برای گریز از زندان تصورات خود، اثبات اصل پل (bridge principle) بود. اصلی که می گوید تصورات واضح، روشن و صادق اند. توضیح درباره تصور واضح این است که تصویری است که در ذهن، ذهن آگاه و متوجه، حضور دارد؛ تصور روشن هم تصویری است که حاوی هیچ چیز ناواضحی نباشد. دکارت معتقد بود تجربه حسی به خودی خود روش قابل اطمینانی برای کسب شناخت نیست و عقل باید آن را تأیید کند. علم هم نمی تواند معارض با مذهب باشد زیرا علم راستین مستلزم وجود خداست.

در توضیح بیشتر درباره خدانشناسی و روش شک دکارتی، تامسون این توضیح را در کتاب «فلسفه دکارت» دارد که روش شک مستلزم این نیست که وقتی به تصوراتی واضح و روشن فکر می کنیم بتوانیم به آن ها شک کنیم. روش شک مستلزم شک کردن به تصورات واضح و روشن جزئی نیست، بلکه شکاکیت منظم و کلی ای است در باب موثق بودن داورها و توانایی های فکری ما به صورت عام. به این ترتیب با این مطالب می شود فهمید چرا اتهام دور به برهان دکارت نمی چسبید. چون باورهای واضح و روشن را مادام که در ذهن ما حضور دارند نمی توان مورد شک قرار داد، منتهی این امکان متافیزیکی وجود دارد که کل قوه شهود بر خطا باشد. تامسون می گوید دکارت از وجود خدا برای تسکین این شک کلی و منظم استفاده می کند.

دکارت در جایی از فلسفه خود کلیه اندیشه ها را به دو نوع تقسیم بندی کرد: تصورات و ارادیات. از نظر تامسون او به این علت به این تقسیم بندی رسید چون نمی خواست تحقیق کند که چرا خدا او را ناقص آفریده، چون معتقد بود تحقیق در اهداف خدا کاری بیهود است. قصد او این بود که تحقیق کند که کدام محدودیت های بشر باعث بروز خطا می شوند. خلاصه این که پس از تقسیم بندی اندیشه ها به تصور و اراده، دکارت به این جا رسید که فهم جنبه منفعل ذهن، و اراده جنبه فعال آن است. به گفته دکارت، باور مستلزم داور است که این هم فعلی است ارادی. باورکردن مستلزم و دربرگیرنده یک فعل ارادی است. باورهای اشتباه هنگامی واقع می شوند که فهم و اراده با یکدیگر منطبق نباشند. نه فهم و نه اراده هیچیک مستقلاً علت خطا نیست. خطا حادث می شود چون اراده حدی ندارد ولی فهم محدود است و اراده به تصدیق تصوراتی می پردازد که به درستی فهم نشده اند. دکارت می گوید «این واقعیت که خطا رخ می دهد فقط از "نقصی در من" حکایت می کند.» (صفحه ۹۵ نقل قول از جلد هفتم آثار دکارت) (صفحه ۵۶)

* برهان کوگیتو و تمایز انسان از حیوان

ادامه بحث تامسون در کتابش، پرداختن دکارت به حیوانات است که در ابتدای آن گفته دکارت با برهان کوگیتو خود نشان می دهد موجودی اندیشنده است و ماهیتش اندیشیدن است. منظورش هم از اندیشه یک رشته حالات ذهنی آگاهانه است که وقتی آنها را تجربه می کند بلاواسطه از آن ها آگاهی دارد. منظور از ماهیت هم خواصی است که هر جوهر باید داشته باشد. به این ترتیب کلیه صفات ذهن صرفاً وجوه یا دگرپرسی هایی هستند از صفت ماهوی آن، یعنی اندیشه. همه صفات ذهن صرفاً انواع گوناگونی از اندیشه اند. پس وقتی به ماده می اندیشیم، اندیشه ما دو جنبه دارد: خود اندیشیدن آگاهانه و تصویری که به آن می اندیشیم. پس باید بین تصور ما از ماه و خود ماه تمایز قائل شویم. چون آن چه ادراک می کنیم نه خود ماه بلکه تصور ماه است.

دکارت منکر وجود ذهن در جانوران است؛ منتها او مسلماً برخی حالات ذهنی را برای آن ها قائل است. به اعتقاد دکارت برخی حالات ذهنی ممکن است مبنایی صرفاً فیزیکی داشته و به طور مکانیکی قابل تبیین باشند. حیوانات فاقد نفس اند اما بدن هایشان ماشین هایی هستند بسیار پیچیده و دارای برخی حالات ذهنی اند با این مقدمات، تامسون به این جا می رسد که دکارت منکر وجود ذهن در جانوران است؛ منتها او مسلماً برخی حالات ذهنی را برای آن ها قائل است. به اعتقاد دکارت برخی حالات ذهنی ممکن است مبنایی صرفاً فیزیکی داشته و به طور مکانیکی قابل تبیین باشند. علت این است که حیوانات که فاقد نفس اند اما بدن هایشان ماشین هایی هستند بسیار پیچیده و دارای برخی حالات ذهنی اند. از نظر دکارت حیوانات چون روح (نفس) ندارند، نمی توانند هیچ تجربه آگاهانه ای داشته باشند. آگاهی مستلزم وجود ذهنی غیرمادی است. حیوان ممکن است آگاه باشد، اما نمی تواند از آگاهی خود آگاه باشد. خودآگاهی مستلزم وجود ذهن غیرمادی است.

یکی از ضعف های قلم تامسون در کتاب «فلسفه دکارت» خود را در همین فرازها از فصل «حیوانات و ماشین ها» نشان می دهد که در آن، نمی داند مقصود دکارت چه بوده است! او می گوید «کدام یک احتمالاً جواب مورد نظر دکارت بوده؟ قضاوت در این مورد بر مبنای متن دکارت کار مشکلی است. اجازه دهید مساله را همین طور رها کنیم. پاسخ دومی با شهودهای ما در باب حیوانات دیگر همخوانی بیشتری دارد منتها این پیامد جالب را در بر دارد که دکارت به یک تبیین علی / کارکردی از آگاهی (هرچند از خودآگاهی) پایبند بوده است.»

به هر حال طبق آموزه های دکارت، خط فاصل قاطعی میان انسان بانفس و حیوان یا ماشین بی نفس وجود دارد؛ خط فاصلی که چیزی نیست جز همان زبان و عقل.

* ذهن، روح و جسم

از نظر دکارت ذهن و جسم موجودیت هایی متمایزند. ذهن بشری چیزی است آگاه، متعقل و آزاد، حال آن که ماده چیزی است مُرده و لخت و متعین از قوانین علی. بنابراین از نظر دکارت ذهن چیزی ماهیتاً غیرمادی است. عالم هم دست کم حاوی دو نوع جوهر است: ذهن، که ماهیتش در آگاه بودن است و ماده، که ماهیتی مکانی دارد. این موضع را دوگانه انگاری جوهری می نامند. دکارت معتقد بود تغییرات جسمی دائماً سبب تغییراتی در ذهن می شوند و برعکس. گرت تامسون به این مسائل در فصل «زیستن در جهانی مکانیکی» از کتاب «فلسفه دکارت» پرداخته و می گوید افلاطون قبول داشت که روح اجزایی دارد مانند اراده، عاطفه، حس و عقل. اما دکارت منکر مجزا بودن این هاست «زیرا یک ذهن و همان ذهن است که اراده می کند، می فهمد و ادراکات حسی دارد.» (صفحه ۱۲۸) او این جمله را به طور نقل قول از جلد ۷ آثار دکارت صفحه ۸۶ آورده است.

افلاطون قبول داشت که روح اجزایی دارد مانند اراده، عاطفه، حس و عقل. اما دکارت منکر مجزا بودن این هاست «زیرا یک ذهن و همان ذهن است که اراده می کند، می فهمد و ادراکات حسی دارد» تامسون همچنین می گوید کانت استدلال کرد که دکارت وحدت آگاهی را با وحدت یک چیز یا جوهر خلط می کند. به گفته کانت مفهوم ذهن به مثابه یک چیز، معنای معقولی ندارد. دکارت معتقد است تعامل علی دوسویه ای میان ذهن و جسم برقرار است. او معتقد بود محلی در مغز موسوم به غده صنوبری وجود دارد که محل تعامل مغز با ذهن و روح است.

تامسون در بخشی از کتاب «فلسفه دکارت»، به بیان ایرادات دوگانه انگاری دکارت می پردازد؛ این که دوگانه انگاری نمی تواند ارتباط علی میان ذهن و جسم را تبیین کند. این مشکلات خود را در ارتباط علی ذهن و جسم، عصب شناسی، بقای انرژی و مساله هویت یا این همانی نشان می دهند. به بیان تامسون دوگانه انگاری ظاهراً با عصب شناسی در تضاد است، با اصل بقای انرژی هم در تضاد است و نفی بقای انرژی معضلی عمیقی در سر راه دوگانه انگاری قرار می دهد. در باب مساله این همانی هم تضمینی وجود ندارد که بتوان دو ذهن بی جسم مشابه را از یکدیگر تمیز دهیم و به شکلی قابل قبول برای همگان تعیین هویت کنیم. به این ترتیب کل این تر که اذهان بی جسم را می توان از مقوله جوهر دانست، در معرض تردید قرار می گیرد. نویسنده کتاب «فلسفه دکارت»، از دیگر مواضع هستی شناسی هم این مساله را مطرح کرده که دوگانه انگاری دکارت را باید در تقابل با مادی انگاری [ماتریالیسم] در نظر گرفت، یعنی در تقابل با این حکم که فقط ماده و خواص مادی وجود دارند.

با رسیدن به این فراز از بحث، تامسون می گوید در بحث هایی که تا این مقطع از کتاب درباره فلسفه ذهن دکارت داشته، مواظب بوده مسائل مربوط به سرشت حالات ذهنی را از مسائل هستی شناختی جدا نگه دارد. یعنی درون نگری در مقابل کارکردگرایی را از دوگانه انگاری در مقابل مادی انگاری جدا نگه دارد.

* روانشناسی دکارت و شهوات جسم

همان طور که اشاره کردیم، رویکرد علمی دکارت در سال های پایان عمر، به سمت روانشناسی میل کرد. در میانه سال ۱۶۴۵ که مکاتبات دکارت و شاهزاده الیزابت بیشتر شد، او به تاثیرات ذهن بر سلامت جسمانی علاقه مند شد و دیگر نمی کوشید سلامتی را صرفاً بر حسب فیزیک تبیین کند. دکارت در بحث وحدت جوهری می گوید انسان موجودی متجسد است و تلاش می کند استلزامات فلسفی این تجسد را نشان دهد. از نظر او مسئول بودن ما در جهت بهترکردن امور است و همین مساله از نظر تامسون، کلید علم اخلاق دکارت است. او معتقد بود ماده بر انسان تاثیر و نفوذ دارد. یعنی انسان تابع تصورات ناشی از جسم خود است. این تصورات ناشی از جسم، به او این احساس را می دهند که گویی در درون بدنش قرار دارد و همین تصورات ناشی از جسم است که شهوات را در او برمی انگیزد.

او معتقد بود ماده بر انسان تاثیر و نفوذ دارد. یعنی انسان تابع تصورات ناشی از جسم خود است. این تصورات ناشی از جسم، به او این احساس را می دهند که گویی در درون بدنش قرار دارد و همین تصورات ناشی از جسم است که شهوات را در او برمی انگیزد

از نظر دکارت، شخص انسانی یک جوهر اندیشنده یا یک نفس غیرمادی و غیر متحیز است. با این وجود نوع انسانی (در تقابل با شخص بشری) وحدتی است از ذهن و جسم و دارای ویژگی های جدیدی که به تنهایی در هیچ کدام از آن دو وجود ندارد. در تبیین دکارت از نوع انسان، این موضع بینابینی غریب را تحسین و تخیل اشغال می کنند. تحسین و تخیل نه حالت های صرفاً ذهنی اند و نه حالت های صرفاً جسمی؛ بلکه ویژگی های ناشی از تجسد یافتن اند. دکارت این مباحث را در نامه هایش با

الیزابت و رساله «شهوتهای نفس» در سال ۱۶۴۹ مطرح کرده است. او در «شهوتهای نفس» تأکید می‌کند که بسیاری از کارکردهای ذهن مانند تخیل، احساس و تحسس، وابسته به جسم هستند و در «تأمل ششم» می‌نویسد: «حضور من در جسم خودم مانند حضور ناخدا در کشتی نیست، بلکه من اتصالی نزدیک با جسم خودم دارم، و به اصطلاح با آن درآمیخته‌ام به طوری که من و جسمم یک چیز واحد را تشکیل می‌دهیم.» (صفحه ۱۲۸) تامسون بین توضیح همین آموزه‌های دکارت، می‌گوید فیزیکی او، مستلزم جدایی کامل میان امر ذهنی و امر فیزیکی است.

اما درباره روان‌شناسی، بد نیست به صفحه ۱۴۰ کتاب «فلسفه دکارت» اشاره کنیم که تامسون در آن می‌گوید «دکارت از سر شور و شوقی که داشت به نتایج ضمنی روش علمی جدید خود برای روان‌شناسی بسیار خوش بین بود. او به تأثیر خلق و خو و احساس بر سلامت فیزیکی علاقه مند شده بود و می‌خواست نظریه‌ای درباره طب روان تنی عرضه کند.»

به بیان تامسون، دکارت طرز تلقی شخصی نسبت به خواهش‌هایش را کلید زندگی سعادت‌مندان می‌دانست. در فلسفه او، شهوات عواطف یا احساساتی هستند که به علت تأثیرات جسم در ذهن رخ می‌دهند. تنها کارکرد شهواتها سوق دادن نفس به خواستن چیزهایی است که برای انسان منفعت دارند. دکارت تصور کشمکش و تعارض میان اجزای نفس را منتفی می‌داند. کشمکشی که ما تجربه می‌کنیم، کشمکش میان نفس و جسم است. اداره‌کننده مخفی این کشمکش‌ها همان غده صنوبری یعنی نقطه تماس روح و جسم است. نقش شهواتها راهنمای ماست برای خواستن چیزهایی که به حال ما مفید هستند. گاهی که نفس عاقل، شهواتها را مهار می‌کند، می‌توان مطمئن بود که شهواتها دیگر تهدیدی برای سلامتی یا اختیار نیستند. دکارت معتقد بود برای چیره شدن بر شهوات لازم است اندیشه‌های پرفضیلت را رشد و تداوم داد.

در فلسفه او، شهوات عواطف یا احساساتی هستند که به علت تأثیرات جسم در ذهن رخ می‌دهند. تنها کارکرد شهواتها سوق دادن نفس به خواستن چیزهایی است که برای انسان منفعت دارند. دکارت تصور کشمکش و تعارض میان اجزای نفس را منتفی می‌داند. کشمکشی که ما تجربه می‌کنیم کشمکش میان نفس و جسم است. در زمینه اخلاق، تامسون می‌گوید دکارت ابتدا شهوات را عمدتاً در چارچوب فیزیکی و طبی در نظر می‌گرفت، اما به تدریج بر وابستگی سلامت جسمانی به حالات ذهنی تأکید بیشتری کرد. او به الیزابت توصیه کرد برای درمان مالیخولیا باید ذهن را بر افکار خوب متمرکز کرد تا قلب آرامش یابد و گردش خون راحت تر شود. او در سال ۱۶۴۶ نوشت: «به جای جست‌وجوی راهی برای حفظ زندگی، راه دیگری جسته‌ام که آسان تر و بسیار مطمئن تر است: نهراسیدن از مرگ» (نقل قول از جلد ۴ مجموعه آثار دکارت، صفحه ۴۴۱) (صفحه ۱۴۵)

دکارت در رویکرد روانشناسانه خود به کشمکشی هم پرداخت که معتقد بود بین شهوات درونی و شهوات بیرونی در جریان است. او معتقد بود بعضی از عواطف بیش از دیگر عواطف به جسم وابسته‌اند. همچنین، اندیشه ناب می‌تواند بدون ارتباط با تغییرات جسمانی به ذهن‌خطور کند اما تحسس و تخیل دارای علت‌های و معلول‌های جسمی‌اند. بنابراین شهواتی که علاوه بر تفکر، مستلزم تخیل و تحسس‌اند، وابستگی بیشتری به جسم دارند. عواطفی که کمتر به تخیل وابسته‌اند، یعنی آنهایی که در لایه‌های درونی تر ذهن قرار دارند، منحصراً از اندیشه‌ها تألیف می‌شوند و مانند ارادیات به نظر می‌رسند. آن‌ها از تأثیر جسم‌رها هستند. دکارت معتقد بود باید به پرورش این گونه عواطف درونی که وابستگی کمتری به جسم دارند پرداخت. «این احساسات درونی در حکم بنیادی است برای تأملات دکارت در زمینه اخلاق، و این اصطلاحی است که در زمان او شامل درمان نفس هم می‌شد. فضیلت یعنی انجام آن چه عقل به دور از انحرافات شهوات، بدان توصیه مان می‌کند.» (نقل قول از جلد دوم ص ۳۷۱) (صفحه ۱۴۶)